



## پیغام عشق

قسمت دویست و سی و هشتم





خلاصه شرح غزل ۱۸۶۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای سَنَجَقِ نَصْرُ اللَّهِ، وی مَشَعْلَهُ یاسین

یا رَبِّ چه سَبْکِ روحی، بر چشم و سَرَمِ بنشین

خداوندا، در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی، پرچم یاری تو در دستانم قرار می‌گیرد و مشعل یاسینت در درونم روشن می‌شود؛ و من از کمک، روشنگری و هدایت تو برخوردار شده و به هشیاری حضور دست‌یافته و با تو یکی می‌شوم. خداوندا، این هشیاری و روح تو چقدر سبک است. اجازه بده با چشم تو ببینم و به عقل و خرد تو دست یابم.

آیات ۱ تا ۳ سوره نصر

«چون یاری خدا پیروزی فراز آید،» [ با فضاگشایی و یاری گرفتن از خدا پیروزی ما بر من‌ذهنی خواهد آمد. ]

«و مردم را ببینی که فوج‌فوج به دین خدا [بازکردن فضای درون و تبدیل شدن به هشیاری خالص اولیه] در می‌آیند،»

«پس به ستایشش پروردگارت تسبیح گوی؛ [مرکزت را با فضاگشایی عدم کن] و از او آمرزش بخواه، که او توبه‌پذیر است.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ای تاج هنرمندی، معراجِ خردمندی

تعریف چه می‌باید؟ چون جمله تویی تعیین

خداوندا، تو تاج فضیلت و اوج دانایی و خردمندی هستی. وقتی انسان با فضاگشایی می‌تواند به آن دست یابد، نباید در ذهنش زندگی کرده و خدا را تعریف کند. زیرا همه چیز تو هستی، چیز دیگری غیر از تو وجود ندارد. هویت و تعین ما نیز تو هستی. ما جسم‌مان نیستیم، بلکه این جسم وسیله‌ای برای زنده‌شدن به توست و باید عملاً به تو زنده شویم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

هر ذره که می‌جنبَد، هر برگ که می‌خَبَد

بی‌کام و زبان‌گفتی: در گوشِ فلک بنشین

هر ذره‌ای که در کائنات می‌جنبَد و هر برگی که می‌رقصد، با نیروی زندگی می‌گردد و با زبان بی‌زبانی به من می‌گوید: به‌عنوان هشیاری در آسمان درونت بنشین، ببین زندگی چه می‌گوید و چگونه تو را هدایت می‌کند؟ به گزافه‌گویی من ذهنی‌ات گوش نده و بگذار ذهنت خاموش شود و خدا از طریق تو فکر و عمل کند. تمام کائنات منتظر برکاتی هستند که باید از تو به جهان پخش شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

جان همه‌ای جانا، ای دولتِ مولانا

جان را برهانی‌دی از نازِ فلان‌الدین

خداوندا، زندگی همه جان‌ها و موجودات هستی. ای دولت مولانا، ای برکت و سایه خدا، از وقتی که مرکز من را با فضاگشایی عدم کردم، جان مرا از ناز و منتِ فلان‌الدین، یعنی من ذهنی آزاد کردی و دیگر من از هیچ‌کس کمک نمی‌خواهم. زیرا از درون به تو زنده‌ام و تو مرا هدایت می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

از نَفخِ تو می‌روید پَرِ مَلَأَ الْأَعْلَى

وز شرقِ تو می‌تَفَسَدِ پِشتِ فلکِ عَنین



خداوندا، با هر فضاگشایی تو در من می‌دمی؛ و از دم و نیروی زنده‌کننده تو پر پروازم به عالم بالا، فضای یکتایی می‌روید و هشیاری‌ام از روی همانیدگی‌ها بلند می‌شود. از تابش تو، فضای نابارور ذهنم گرم و بارور می‌گردد. هشیاری در من ذهنی عقیم بوده، هر فکر و عملی که می‌کند پوچ و نتیجه‌ای جز درد ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

از عشق جهان سوزت وز شوق جگر دوزت

بی‌هیچ دعاگویی عالم شده پر آمین

خداوندا، عشق تو وحدت‌بخش است. وقتی فضا را می‌گشاییم، با تو یکی شده؛ و این عشق همانیدگی‌ها را می‌سوزاند و از شوق دیدار تو با همه چیز و همه کس حس یکتایی می‌کنیم؛ و بدون این که هیچ دعا کننده‌ای در جهان باشد، همه دعاها مستجاب می‌شود. [با من ذهنی، بهتر است دعا نکنیم و چیزی نخواهیم. با فضاگشایی، دعاکننده و مستجاب‌کننده یکی می‌شوند؛ زندگی برایمان دعا کرده و دعایش مستجاب شده و ما به او زنده می‌شویم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

ناگاه سحرگاهی، بی‌رخنه و بی‌راهی

آورد طیب جان یک خمره پر افسنتین

خداوندا، در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی، در سحرگاهی که هنوز در شب ذهن هستم، بدون این که راهی ذهنی به سوی تو داشته باشم، ناگهان طیب جان خمره‌ای از شراب و دواي چشم آورد و از این فضای گشوده‌شده در من جاری شد. متوجه شدم هشیاری‌ام، دیدم، عوض شده؛ دیگر بر حسب همانیدگی‌ها و دردها نمی‌بینم؛ و از شراب تو می‌نوشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

تا این تن بیمارم، وین گشته دل زارم



زنده شد و چابک شد، برداشت سر از بالین

وقتی فضا را گشودم و از شراب تو نوشیدم، جسم بیمار و خسته‌ام، دل مُرده، نالان و افسرده‌ام، زنده و چابک و رقاصان شد و سر از بالین و بستر بیماری برداشت. زیرا دیگر قدرت و امنیت را از همانیدگی‌ها نمی‌گیرم؛ بلکه قدرت خدا پشت فکر و عملم هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

گفتش که: مَلِیحی تو، مانا که مسیحی تو

شاد آمدی ای سلطان، ای چاره هر مسکین

ای هشیاری که در حال زنده شدن به تو هستم، چقدر ملیح و بانمک هستی. گویی مثل مسیح مرا زنده می‌کنی، خداوندا، ای سلطان من، خوش‌آمدی، قدم بر مرکز گذاشتی. وقتی فضا را می‌گشایم، تنها چاره‌ام در این من‌ذهنی مسکین، تو هستی که مرا زنده می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

پیغامبر بیماران، نافع‌تری از باران

در خُمره چه داری؟ گفت: داروی دل غمگین

خداوندا، وقتی فضا را می‌گشایم، تو به‌عنوان پیغام‌آور بیماران به من قدرت شناسایی و درک پیغام‌های زندگی می‌دهی؛ تو برایم از باران سودمندتر هستی. چون مرا زنده می‌کنی. به من بگو در این خمره چه داری؟

گفت: داروی دل غمگین! شفای قطعی تمام دردها و غم‌های در این خمره من است که با فضاگشایی در اختیارت قرار می‌گیرد و تو را درمان می‌کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

حِرْزِ دِلِ یعقوبم، سَرچشمهٔ ایوبم

هم چُستم و هم خوَبم، هم خسرو و هم شیرین

ای انسان، من دعای دل یعقوب و چشمه‌ای هستم که ایوب در آن غسل کرد.

من هم چُست و فرز و سبک‌روح و زیبارو بوده؛ و هم خسرو و شیرینم. یعنی هم مکان، چهاربُعد تو و هم لامکان، فضای گشوده شده درونت هستم. به عبارت دیگر اگر فضا را بگشایی، تو نیز یعقوبی هستی که در جدایی از یوسف و خدایت به سر می‌بری؛ حِرْز، دعای تو همان برکتی است که از فضای گشوده شده درونت جاری شده و از تو محافظت می‌کند؛ و چشمه‌ای که در اثر صبر و فضاگشایی در درونت می‌جوشد، تو را پاک می‌گرداند؛ دردها و غم‌هایت را می‌شوید؛ تو را به رقص و حرکت در می‌آورد؛ مردگی را از تو گرفته و به تو زندگی و زیبایی می‌دهد؛ درونت را شیرین و جَسمت را عالی می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

گفتم که: چنان دریا در خمره کجا گنجد؟

گفتا که: چه دانی تو این شیوه و این آیین؟

گفتم خداوندا، من هشیاری، امتداد تو هستم. آن دریای بیکران تو در خُمره ذهنم نمی‌گنجد. گفت که تو این شیوه و آیین را نمی‌دانی. زیرا از طریق ذهن و همانیدگی‌ها، نمی‌توانی درک کنی که شیوه و آیین زندگی چگونه یک بی‌نهایت را به محدودیت ذهن و همانیدگی‌ها آورده و دوباره با فضاگشایی بی‌نهایت می‌گرداند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

کی داند چون آخر اُستادی بی‌چون را



### گنجاند در سجّین او عالمِ علّین

فکر کردن در ذهن که با چون، چگونه، علت و معلول کار می کند استادی بی چون را که با قضا و کن فکان است، نمی توان فهمید. خدا در جهنم ذهن، عالم بالا یعنی بی نهایت خودش را پنهان و گنجانده است و با فضاگشایی آن را دوباره آشکار می کند. [به عنوان مثال، در کار قضا و کن فکان، ما نمی دانیم چه اتفاقی برای ما خوب یا بد است؛ ما تنها دلیل اتفاقات را به صورت ذهنی، با قوانین علت و معلول، بررسی کرده؛ در حالی که قضا اتفاقات را در جهت واهمانش هشیاری به وجود می آورد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

یوسف به بُن چاهی بر هفت فلک ناظر

وَندر شکمِ ماهی یونس زَبَرِ پروین

انسان به عنوان هشیاری در جسمش می تواند به بی نهایت خدا زنده شود. همان طور که یوسف در بُن چاه توانست ناظر تمام کائنات باشد و یونس در شکم ماهی زَبَرِ پروین، اوج آسمان را ببیند. یعنی ما با به عنوان حضور ناظر می توانیم هفت فلک که نماد افکار و همانیدگی هاست را ببینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

گر فوقی و گر پستی، هستی طلب و مستی

نی بر زبرین و قفست این بخت، نه بر زیرین

ای انسان، اگر شاه یا پست و گدا هستی، فضا را باز کن و هستی واقعی، زندگی و خدایت خود را بطلب و مست او باش. این بخت، زنده شدن به خدا، به سطح بالا و پایین بودن همانیدگی ها بستگی ندارد. یعنی وضعیت های بیرونی زندگی، شاه



و گدا بودن نمی توانند تعیین کننده زنده شدن ما به خدا باشند. تنها چیزی که اثر دارد تسلیم، عدم کردن مرکز و فضاگشایی پی در پی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خامش که نمی گنجد این حصّه درین قصّه

رو چشم به بالا کن، روی چو مهش می بین

ذهن را خاموش کن. به اندازه کافی سخن گفتیم. زیرا این بی نهایت خدا در قصّه و بیان نمی گنجد. از توصیف ذهنی دست بردار؛ چشم به بالا کن. یعنی فضا را بگشا. عملاً به خدا تبدیل شو و روی ماهش را ببین.

با تشکر، بهار





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، بخش اول، موضوع برنامه ۸۵۵ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بر روید آن کشته‌ی اله

اگر صد گیاه همانیدگی مثل پول، نقش، جسم، باور در ما سبز شود، کشت ثانویه بوده و از بین می‌روند؛ چون جنس آن‌ها آفل و از بین رفتنی است و باقی نمی‌مانند؛ بنابراین، عاقبت باید آن کشت اول یعنی بی‌نهایت خدا، هشیاری خالص، در ما بروید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت نو کارید بر کشت نخست

این دوم فانی است و آن اول درست

انسان کشت جدیدی که همانیدگی است را بر روی کشت نخست، یعنی هشیاری اصیل خود می‌کارد. این کشت دوم فانی و گذراست. از بین می‌رود. اما کشت اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد؛ یعنی انسان به خدا زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۵۹

کشت اول کامل و بگزیده است

تخم ثانی فاسد و پوسیده است

کشت اول، هشیاری، ما که مرکزمان را عدم کردیم و خود را به عنوان خدا شناسایی کردیم، کامل و برگزیده زندگی است، هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد. ولی کشت دوم، یعنی همانیدگی‌ها (باورها، دردها و چیزهای فیزیکی) فاسدشدنی و پوسیده است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۶۹

رازها را می‌کند حق آشکار

چون بخواهد رُست، تخمِ بدِ مَکار

خداوند اسرار را فاش می‌کند، یعنی هرچیزی که در این لحظه فکر و عمل می‌کنی، آشکار می‌شود. حال که هر بذری بکاری همان خواهد رویید، پس هرگز بذری بدِ من‌ذهنی و همانیدگی را کشت مکن و ازطریق همانیدگی‌ها فکر و عمل نکن.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۷۵

درین خاک، درین خاک در این مزرعهٔ پاک

به‌جز مهر، به‌جز عشق دگر تخم نکاریم

در این خاک، در این مزرعهٔ پاک، به‌جز مهر و عشق، یعنی باز کردن فضای درون و یکی شدن با زندگی تخمِ دیگری که یکی شدن با من‌ذهنی و دردهای آن است، نخواهیم کاشت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۴

این که فردا این کنم یا آن کنم

این دلیلِ اختیارست ای صَنَم

ای محبوب، این که می‌گویی این کار را انجام دهم یا آن کار را، پس همین تردید، دلیل بر این است که تو دارای اختیار هستی، تا بتوانی انتخاب کنی که ازطریق عشق و یا ازطریق من‌ذهنی عمل کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۲۵



وَأَنْ پشیمانی که خوردی ز آن بدی

زاخِیارِ خویش گشتی مُهتدی

و هم‌چنین آن پشیمانی و ندامتی که به دنبالِ عملی زشت بر تو عارض می‌شود، به سبب ارادهٔ آزاد و اختیاری است که در وجودِ تو بوده و از خدایت تو است؛ و به همان وسیله نیز به راه هدایت بازآمدی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

صیاد گفت: فتوادهنده خود تو هستی و خود بهتر می‌دانی که خوردن دانه‌ها برای تو ضرورت دارد یا نه. اما اگر بدون ضرورت بخوری، گناهکار می‌شوی؛ هرکسی خودش با عدم کردن مرکز تشخیص می‌دهد که خیلی از دیدهای غلط و همانیدگی‌ها برای خودش و دیگران ضرر داشته و سبب می‌شود که دوباره به دام ذهن بیفتد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمانِ آن بده

اگر براساس دید همانیدگی‌ها می‌بینی و فکر می‌کنی، خوردن دانهٔ همانیدگی‌ها ضرورت دارد. بهتر است پرهیز کنی؛ چراکه اگر همانیده شوی، باید تاوان و عواقب آن را به صورت ضرر زدن به خود پردازی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰

حق همی گوید که آری ای نَرِه



لیک بشنو، صبر آر و، صبر به

خدا می گوید: ای هشیاری پاک، ای انسانی که از جنس من هستی، ولی هم اکنون در گرفتاری من ذهنی افتاده ای، از من خوب بشنو. صبر کن، یعنی فضا را باز کرده، مرکزت را عدم کن؛ چراکه صبر و فضاگشایی برای تو بهتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی کوشم پی تو، تو مکوش

صبح زنده شدن به خدا نزدیک است. ذهنت را خاموش کن و با من ذهنی و همانیدگی های مرکزت فکر و عمل نکن؛ زیرا من با قانون قضا و کن فکان، برای یکی شدن با تو می کوشم، تو با من ذهنی ات نکوش.

آیه ۱۳ سوره صف:

«و نعمتی دیگر [زنده شدن به هشیاری حضور] که دوستش دارید: [هم خودتان و هم خداوند را دوست دارید] نصرتی است از جانب خداوند و فتحی نزدیک و مؤمنان [انسان های فضاگشا] را بشارت ده» [که پیروزی انسان به من ذهنی توسط خدا نزدیک است].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸

ای یوسف خوش نام ما، خوش می روی بر بام ما

«أَنَا فَتَحْنَا» أَلَصَّأً بَا زَ بَامِ از در درآ

ای یوسف خوش نام ما، ای زندگی که دائماً بر بام ما می روی و می خواهی به ما کمک کنی و ما را دوباره به فتح و پیروزی که آشکار و نزدیک است می بری. وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می کنیم، به ما می گویی که دوباره از در



من بیا. [به عبارتی وقتی مرتب مرکز را عدم می‌کنیم، فتح مبین، پیروزی انسان به من ذهنی به وسیله کمک خدا، صورت می‌گیرد.]

سوره فتح، آیه ۱ تا ۳:

«ما برای تو پیروزی نمایانی مقرر کرده‌ایم»

تا خدا گناه [یعنی همانیدگی‌های] تو را آن‌چه پیش از این بوده و آن‌چه پس از این باشد، برای تو بیامرزد و نعمت خود را بر تو تمام کند و تو را به صراط مستقیم راه نماید. [ما باید با فضاگشایی همیشه از خدا کمک بگیریم]

«و خدا یاری‌ات کند؛ یاری‌کردنی پیروزمندانه» [شما فضا را باز کنید تا خدا شما را یاری کند و از من ذهنی رها کند]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند، یک‌دم سیاه

خود چه باشد غیر این، کارِ اله؟

خداوند طبق قانون قضا مرا لحظه‌ای سیاه، از جنس من ذهنی و یک همانیدگی می‌کند؛ لحظه بعد که از آن آگاه می‌شوم، مرا از جنس ماه یعنی از جنس خودش می‌کند. کارِ خدا چیزی جز این نیست تا نشان دهد که من ذهنی نیستیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیشِ چوگان‌های حُکمِ کُنْ فکان

می‌دویم آن‌در مکان و لامکان

ما هر لحظه مانند گویی در معرض چوگان‌های حُکمِ قضا و کُنْ فکان، بشو و می‌شود، هستیم. فضای بازشده درون، «لامکان» و انعکاس آن در بیرون و چهار بعد ما «مکان» است. پذیرش اتفاقات و عدم دخالت من ذهنی باعث می‌شود «کُنْ فکان» به نفع ما و در جهت بیداری ما عمل کند.



آیه ۸۲ سوره یس:

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می گوید: موجود شو، پس موجود می شود»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۰

گفت بخشیدم بدو ایمان، نَعَم

ور تو خواهی این زمان زنده ش کنم

خداوند گفت: آری ای موسی، من به آن مرد، ایمان عطا کردم و اگر تو بخواهی اکنون زنده اش می کنم.

آیه ۳۲ سوره یس:

«و کس نماند مگر آن که نزد ما حاضرش آرند.» [همه انسان ها نزد خدا حاضر هستند.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۱

بلکه جمله مردگانِ خاک را

این زمان زنده کنم بهر تو را

اگر بخواهی به خاطر تو همه کسانی که تا به حال مرده اند را زنده می کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۲

گفت موسی: این جهانِ مُردن است

آن جهان انگیز، کآن جا روشن است

موسی گفت: «خداوندا، این جهانِ ذهن، جهانِ مردن است. نمی خواهیم که او را به من ذهنی زنده کنی؛ بلکه در آن جهان

که جهانِ روشنی و فضای حضور است زنده اش فرما.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۳

این فناجا، چون جهان بود نیست

باز گشتِ عاریت، بس سود نیست

چون این جایگاهِ نیستی، یعنی من‌ذهنی، جهانِ ماندن و بقا نیست، پس باز گشتِ موقت به این جهان، سودی برای باز گشت‌کنندگان ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۴

رحمتی افشان بر ایشان هم‌کنون

در نهانخانهٔ لدینا مُحضَرُون

خداوندا، اینک در نهانخانهٔ «همه نزد ما حاضرند» رحمتی بر انسان‌ها نثار فرما.

آیه ۳۲ سوره یس:

«و کس نماند مگر آن که نزد ما حاضرش آرند.» [همه انسان‌ها نزد خدا حاضر هستند]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۵

تا بدانی که زیان جسم و مال

سودِ جان باشد، رهاند از وبال

تا این را بدانی که ضرر و زیان به جسم و مال یعنی همانیدگی‌ها به سودِ جانت است و جانت را از بدبختی در من‌ذهنی آزاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶



پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بری

اینک درد هشیارانه را با دل و جان خواهان و خریدار باش و برای ازدست دادن همانیدگی‌ها ناراحت نشو؛ چراکه وقتی چیزی از تو گرفته شود، تن به خدمت سپردی. یعنی اگر فضا را باز کرده و صبر کنی، در این صورت پیروز شده و جان هشیاری خود را از من ذهنی بیرون خواهی کشید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷

ور ریاضت آیدت بی اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

هر گاه بدون اختیار تو چیزی از تو گرفته شد و به درد هشیارانه افتادی، به جای ناله کردن، شکرانه بده، فضا را باز کن. تو با انداختن همانیدگی‌ها از من ذهنی آزاد خواهی شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸

چون حقت داد آن ریاضت شکر کن

تو نکردی او کشیدت ز امر کُن

هرگاه خداوند متعال با همانیده کردن و گرفتن همانیدگی درد هشیارانه را نصیب تو کرد، شکر حق را به جای آر؛ چراکه تو این کار را به اختیار خودت نکردی؛ بلکه خداوند با قضا و کُن فکان این کار را کرد تا مرکزت از همانیدگی پاک شده و از طریق عدم ببینی.

با تشکر، سمیه





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

